

نکته‌ای از شمع

دکتر غلامحسین یوسفی



شهرت‌شاه‌علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مگر بویی از عشق مستت کند
طلبکار عهد الستت کند
به پای طلب ره بدان جابری
وزان جا به بال محبت پری^۱

سعدی

از چهل و پنج سال پیش که با سعدی و آثار او انس و آشنایی پیدا کرده‌ام حکایات و سخنان وی هر بار، به اقتضای حال و استنباط، برای من مفهوم و کیفیتی خاص و احیاناً متفاوت داشته است. در این میان تمثیل ساده‌ای که او در باب سوم بوستان در گفتگوی شمع و پروانه آورده همیشه مرا مجذوب خود ساخته است، هر بار بصورتی دیگر و مؤثرتر و عمیق‌تر.

در ادبیات فارسی از پروانه و شمع بسیار سخن رفته است و حکایات و منظومه‌ها در این باب پرداخته‌اند.^۲

حتی گوته نیز در شعر عمیق «آرزوی سعادت بار» که در آن، تحت تأثیر ادبیات عرفانی فارسی، عشق کیفیت و معنایی دیگر پیدا می‌کند - از پروانه و عشق سوزان او به شمع یاد می‌نماید و می‌گوید:

«فراق بر تو هیچ گران نیاید،

ای پروانه، که پرزنان و گرفتار می‌آیی،

وسرانجام شیفته شمع شعله‌ور می‌شوی»^۳.

در هر حال حکایت کوتاه سعدی در این زمینه، عمق و مفهومی خاص دارد و انسان را تکان می‌دهد و یا در نظر بنده چنین می‌نماید. در این قصه، پروانه و شمع هر یک رمز و مظهري از منش و سیمای آدمی تواند بود. بنابراین در ورای آنها می‌توان چهره‌هایی راتشخیص داد روشن و دلپذیر. اینک شاعری که «برگ درختان سبز» در نظرش «دفتر معرفت کردگار» جلوه می‌کند و پرندگان را

«تسیح گوی» می‌بیند^۴، در «مخاطبه شمع و پروانه» رازهایی کشف می‌کند در خور تأمل و بازگفتن.

چنان که اشاره شد عشق پروانه به شمع و بی‌پردگی او و خود را به آتش زدن، در ادبیات فارسی موضوع تشبیه‌های گوناگون و مکرر مورد نظر واقع شده است. مثلاً عطار نیشابوری در منطق الطیر این حکایت و تمثیل پر معنی را از احوال پروانگان طالب شمع پرداخته است:

یک شبی پروانگان جمع آمدند

در مضیفی طالب شمع آمدند

جمله می‌گفتند می‌باید یکی

کو خبر آرد ز مطلوب اندکی

شد یکی پروانه تا قصری زدور

در فضای قصر یافت از شمع نور

از گشت و دفتر خود باز کرد
 وصف او بر قدر فهم آغاز کرد
 نادی کوداشت در مجمع مهی
 گفت او را نیست از شمع آگهی
 بد یکی دیگر، گذشت از نور در
 خویش را بر شمع زد از دور در
 ز انسان در پرتو مطلوب شد
 شمع غالب گشت و او مغلوب شد
 بازگشت او نیز و مشتی راز گفت
 از وصال شمع شرحی بازگفت
 آتش گفت این نشان نیست ای عزیز
 همچو آن یک کی نشان داری تونیز
 بگری برخاست، می شد مست مست
 پای کوبان بر سر آتش نشست
 است درکش کرد با آتش بهم
 خویشتن گم کرد با او خوش بهم
 بدین گرفت آتش ز سرتا پای او
 سرخ شد چون آتشی اعضای او
 ناند ایشان چو دید او را زدور
 شمع با خود کرده هم رنگش ز نور
 گفت این پروانه در کار است و بس
 کس چه داند، این خبردار است و بس
 که شد هم بی خبر، هم بی اثر
 از میان جمله او دارد خبره
 سعدی هم نظیر این مضمون را در مقدمه گلستان
 می گوید که مرغ سحر را عشق از پروانه باید آموخت.
 کان سوخته را جان شد و آواز نیامد» و «آن را که خبر
 ند خیری باز نیامد»^۶. در حکایتی دیگر از بوستان نیز
 که کسی از سر تحقیر به پروانه می گوید: «برو دوستی
 ز خویش گیر»، «تو مهر شمع از کجا تا کجا؟»،
 این پروانه عاشق به ملامتگر، نکته آموزست و نمودار
 بلاص در عشق:

بگه کن که پروانه سوزناک
 چه گفت، ای عجب گر بسوزم چه باک؟
 برا چون خلیل آتشی در دل است
 که پنداری این شعله بر من گل است
 نه دل دامن دلستان می کشد
 که مهرش گریبان جان می کشد
 به خود را بر آتش بخود می زخم
 که زنجیر شوق است در گردن
 برا همچنان دور بودم که سوخت
 نه این دم که آتش به من در فروخت...
 که عیبم کند بر تنولای دوست؟
 که من را هیبت گشته در پای دوست^۷

حق با گوته بود که در غزلی، تحت عنوان «بیک
 جفت دیگر»، گفته است؛ «عشق... انسان را با
 بزرگترین قهرمانان برابر می کند»^۸.
 اینک پردازیم به قطعه مورد نظر از بوستان سعدی و
 ببینیم سخن سرای اندیشه ور در پشت تمثیل از شمع و
 پروانه، چه سیمایی تصویر کرده که چنین دلکش است.
 شاعر از شبی یاد می کند که چشمش نخفته و به
 گوش جان می شنفته که پروانه با شمع چنین می گفته
 است:

که من عاشقمم گر بسوزم رواست
 تو را گریه و سوز باری چر است؟

سعدی حماس و بیداردل از هر ذره عالم رازی و
 نکته ای می شنود و حقیقت را «بی پرده از در دیوار» در
 تجلی می بیند. بر اثر این پیوستگی و همدلی و همجوشی
 با طبیعت^۹ است که سعدی از پرتو افشانی شمع و پرواز
 شیفته وار پروانه به دور او، رازها کشف می کند، و حال
 آن که هزاران تن از روشنایی شمع شبها نشسته اند اما
 گویی نه شمع را دیده اند و نه پروانه را. از همین لحاظ،
 هنری دیوید ثور، فیلسوف طبیعت دوست امریکایی، نیز
 که از قضا به آثار سعدی توجه داشت و تحت تأثیر
 فلسفه و فرهنگ مشرق زمین بود^{۱۰} - می نوشت: «وقتی
 ماهیها فریاد می کنند چه کسی صدای آنها را
 می شنود؟» زیرا به عقیده او صدای ماهیها و همه
 موجودات نیز لحنی در نغمه ابدی حیات بحساب
 می آید^{۱۱}.

سعدی در حکایت مورد نظر همه احساس و اندیشه خود
 را در پاسخ شمع به پروانه گنجانده است، یعنی شینی
 بی جان و ساخته از موم را بر پروانه - که همه جا مظهر
 عاشقی و جانبازی است - ترجیح داده است. تصویر
 شمع در این ایات، بسیار زیباتر و دلکش تر از لغز
 شمع است که منوچهری دامغانی پرداخته و آن را مقدمه
 ستایش عنصری قرار داده بود^{۱۲}:

اگر پروانه مظهر بی پروایی و تهور در عشق بشمار می آید،
 در این جا شمع مظهر ایثار و فداکاری تصویر شده است.
 پاسخ او به پروانه نیز در همین زمینه است:
 بگفت ای هوادار مسکین من
 برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من بدر می رود
 چو فیهام آتش به سرمی رود
 موم جدا شده از انگبین و شهد شیرین، اینک که
 بصورت شمع می سوزد دوری خویش را از یار دیرین شبیه
 جدایی فرهاد از شیرین می بیند و در تب و تاب است.
 نظیر همان نکته باریکی که مولوی در آغاز زیبای مثنوی،
 در شکایت و حکایتی نی تصویر کرده است:

کز نیستان تا مرا بریده اند
 در نفیرم مرد وزن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 در شعر سعدی شمع مظهر وجودی است فداکار و
 ایثارگر، خود سوز و بزم افروز، با سیم و گفتاری چنین:

همی گفت و هر لحظه سیلاب درد
 فرو می دودش به رخسار زرد

که ای مدعی عشق کار تونیست
 که نه صبر داری نه یارای ایست

چگونه شمع عشق پروانه را چنین خواری انگارد؟
 نکته همان است که عطار در حکایت پرمغز خود در
 منطق الطیر، درباره جمع پروانگان، پروانده بود. ایجاز
 پرمعنی و شگفت انگیز سعدی در بیان مقایسه احوال
 پروانه و شمع، در ضمن جواب شمع، درخور توجه است،
 گریز یکی از پیش یک شعله از بیم پرسوختن،
 و ایستادگی دیگری تا پای جان و از پای تا سر سوختن:

تو بگریزی از پیش یک شعله خام
 من استاده ام تا بسوزم تمام

تو را آتش عشق اگر بر بسوخت
 مرا بین که از پای تا سر بسوخت
 همه شب شمع در این گفتگو بود و یاران و دمسازان
 به دیدار او، وقتی جمع و خوش و خاطری مجموع داشتند.
 اما سرنوشت شمع به این صورت پایان نیافت. سرنوشتی
 فراتر از ایستادن و سوختن در انتظارش بود:

نرفته ز شب همچنان بهره ای
 که ناگه بگشتش پری چهره ای

همی گفت و می رفت دودش به سر
 همین بود پایان عشق، ای پسر
 ره این است اگر خواهی آموختن
 به کشتن قرچ یابی از سوختن...
 به دریا مرو گفتمت زینهار
 و گرمی روی تن به طوفان سپار

*

بدیهی است خواننده ژرف بین، مانند خود سعدی، در
 پشت تصویر شمع، قیافه انسانی صمیمی و مخلص و
 معتقد و جانبا زرامی بیند و عاشقی حقیقی و از اغیار



عشق به مفهوم عمیق خود یعنی همه چیز را در راه مطلوب و معشوق و مقصود اصلی، فدا کردن و از برای او از هیچ نثار و ایثار، حتی بذل جان، پروا نکردن، شعله‌ای که چون برافروخته شود هر چه را جز معشوق است جمله می سوزد و (ترس مویی نیست اندر پیش عشق).

تصویری است که سعدی با تمثیل شمع فرایاد می آورد. اما کسی که باب سوم بوستان را با تأمل بخواند در مخاطبه شمع و پروانه به نکته‌هایی ژرف‌تر می رسد.^{۲۰} این جا عشق یادآور آن نکته‌ای تواند بود که عطار آن را «مغز کائنات» و «دژه‌ای عشق را از همه آفاق بهتر» می‌شمرد.^{۲۱} و مولوی آن را «اصطرباب اسرار خدا»^{۲۲} و «معراجی به سوی بام سلطان جمال»^{۲۳} می‌دانست و زندگی عاری از چنین عشقی را بمنزله مرگ می‌انگاشت، به این جهت می‌گفت:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت باینده شدم^{۲۴}
قبله گاه این عشق، کمال مطلق و ذات حق است. به این سبب غزالی می‌نوشت: «بدان که دوستی حق تعالی عالی‌ترین مقامات است بلکه مقصود همه مقامات این است... و غایت کمال بنده آن است که دوستی حق تعالی بروی غالب شود چنان که همگی وی فراگیرد...»^{۲۵} و در این باب از دعای رسول خدا (ص) الهام می‌گرفت که: «بارخدا یا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آن را که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود را بر من دوست‌تر گردان از آب سرد بر تشنه»^{۲۶}، و یا ابوالقاسم قشیری می‌گفت: «محبّت بنده خدای راه‌حالی برد که از دل

بی‌نیاز که شناختنی است و دوست داشتنی. درعین حال باید تأمل کرد این عشقی که به تعبیر حافظ «نقش مقصود از کارگاه هستی» است^{۱۳} و به تحقیق استاد محمد تقی دانش پژوه هفتاد رساله در شرح آن نوشته‌اند^{۱۴}، چیست؟ پدیده‌ای که هرکس در برابر نیروی قاهر آن بنوعی اظهار شگفتی کرده است. سوفوکلس، تراژدی سرای یونانی (۴۹۷ یا ۴۹۵ یا ۴۰۵ ق.م.)، می‌گفت: «یک کلمه ما را از همه بار و رنج زندگی آزاد می‌کند و آن کلمه عشق است»^{۱۵}، شکسپیر آن را «روحی همه سرشته از آتش» و وصف می‌کرد^{۱۶} و سروالتر اسکات، شاعر و نویسنده اسکاتلندی (۱۷۷۱-۱۸۳۲)، در سرود آخرین خنیاگر می‌گوید: «عشق حقیقی، موهبتی است که خداوند ارزانی داشته فقط به انسان، در زیر آسمان»^{۱۷}.

عشق به مفهوم عمیق خود یعنی همه چیز را در راه مطلوب و معشوق و مقصود اصلی، فدا کردن و از برای او هیچ نثار و ایثار، حتی بذل جان، پروا نکردن. شعله‌ای که چون بر افروخته شود هر چه را جز معشوق است جمله می‌سوزد^{۱۸} و (ترس مویی نیست اندر پیش عشق)^{۱۹} همه بزرگمردان و ایثارگران و فداکاران جهان، در راه آرمان خویش، عاشقانه گام نهاده‌اند که توانسته‌اند از همه چیز چشم‌پوششند و به مقصود نایل آیند. این یک جنبه از

خویش یابد از لطف، آن حالت در عبارت نیاید. حالت او را بر تعظیم حق تعالی دارد و اختیار کرد رضای او و صبر ناکردن از او... و یافتن انس به ذکر او به دل»^{۲۷}.

عارف بزرگ مولوی چنین عشقی را «آرام‌داد خدای بی‌نیاز»^{۲۸} و نیز «طیب جمله عفت‌های آدمی» دانسته و برتر از عقل مرده و «انکار پیشه»^{۲۹} به نظر او و دیگر عارفان، محبت نه تنها شامل عاطفی با مردان کامل و رهروان حقیقت، و نیز به انسان تواند بود بلکه طریقی است که می‌تواند آدمی را راه حق و دل سپردن به پروردگار به مقصود برساند. این رو می‌گفت: «عاشقان را ملت و خداست»^{۳۰}

خیزید عاشقان که سوی آسمان رویم دیدیم این جهان را تا آن جهان روی نی‌نی که این دویاغ اگر چه خوش است و غم زین هر دو بگذریم و بدان باغبان روی سجده کنان رویم سوی بحر هم‌چو سبیل بر روی بحر زان پس ما کف زسان روی چون طوطیان سبز به پرویه بال نغز شکرستان شویم و به شکرستان روی راهی بر از بلاست ولی عشق پیشواست تعلیمان دهد که در او بر چه سان روی «باغ سبز ویی مُنتهای عشق»^{۳۱} دریایی می‌نهد که «موج و قعرش ناپدیدست» و در گفت و شنود نمی‌گنجد^{۳۲} از این رو مولوی می‌گوید: «عشق را از مپرس، از کس مپرس، از عشق پرس»^{۳۳} یعنی باید از چشید تا درک کرد، آمدنی است نه آموختنی.

سعدی در این تمثیل، در بیان احوال و تصویرش خواننده مستعد را به چنین عوالمی می‌کشاند و بسیار محبان خدا را فریاد می‌آورد که خود در وصفشان گفته است:

خوشا وقت شوریدگان غمش
اگر زخم بینند و گرم‌مرهش
دمادم شراب الم درکشند
و گرتلخ بینند دم درکشند
نه تلخ است صبوری که بریاد اوست
که تلخی شکر باشد از دست دوست
به سر وقتشان خلق کسی ره برند؟
که چون آب حیوان به ظلمت درند؟
به سودای جانان ز جان مُشتغل
به ذکر حبیب از جهان مُشنده
به یاد حق از خلق بگریخته
چنان مست ساقی که می‌ریخته...

۲۵- «ابو عبدالله قرشی [متوفی ۲۴۵ ه.ق.] گوید: محبت آن بود که خویشتن را جمله به محبوب خویش بخشی، تورا هیچ چیز باز نماند از تو. شبلی گوید: محبت از آن محبت کردند که هر چه در دل بود جز محبوب همه محو کند»، ترجمه رساله قشیری، ص ۵۶۰: نیز رک: Nicholson, op. cit, p. 107

۲۶- کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۹۴۳-۹۴۴: «اللهم ارزقنی حبک وحب من احبک وحب من یقرضنی الی احبک و اجعل حبک احب الی من الماء البارد. غزالی در احیاء علوم الدین نیز می گوید: «بدان که دوست داشتن خدای را غایت قصوی است از مقامات و ذروره علیا ۱/۲ درجات» (ترجمه احیاء علوم الدین ۸۲۲/۶)، همان نکته ای که ابوطالب مکی نیز در قوت القلوب (چاپ قاهره ۱۹۶۱، ج ۲، ص ۹۹) گفته است، نیز رک:

Mohamed Ahmed sherif, Ghazali's theory of Virtue: (Albany: state University of new york press, 1975), p. 145: Nicholson, op, cit, p. 105.

۲۷- ترجمه رساله قشیری ۵۵۶.

۲۸- مقصود این بیت است:

عشق زاوصاف خدای بی نیباز
عاشقی بر غبر او باشد مجاز
مثنوی ۳۲۹/۶

۲۹-

شادباش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علل های ما
همان کتاب ۴/۱

نیز رک: Nicholson, op. cit, pp. 102-119

۳۰- عقل گوید:

شش جهت حدتت و بیرون راه نیست!

عشق گوید: راه هست و رفته ام من بارها
کلیات شمس ۸۶/۱

۳۱- در باب «محبت» رک: دکتر احمد علی رجایی، فرهنگ اشعار حافظ، ص ۵۷۰-۵۷۱، دکتر عبدالغفور روان فرهادی، معنی عشق نزد مولانا، سخن، دوره بیست و چهارم، اردیبهشت تا مهر ۱۳۵۴، دکتر محمد مهدی رکنی بزدی، عشق از دیدگاه مولوی، در کتاب: فرخنده پیام، دانشگاه مشهد ۱۳۶۰، ص ۷۲۰-۷۴۴.

۳۲- مثنوی ۳۴۳/۲. نیکلسون از قول ابن عربی نقل کرده که اسلام دین محبت است: Nicholson, op. cit, p. 111

۳۳- کلیات شمس ۵۱/۴-۵۲.

۳۴-

باغ سبز عشق کوی منتهاست
جز غم و شادی او بس میوه هاست
مثنوی ۱۰۹/۱

۳۵-

عشق دریایی است موجش نابدید
آب دریای آتش و موجش گهر
کلیات شمس ۱۱/۳

در ننگجد عشق در گفت و شنید
عشق دریایی است قعرش نابدید
مثنوی ۱۷۴/۵

۳۶- کلیات شمس ۱/۳.

۳۷- بوستان ۸۲، ۸۳.

(اسپند) ۱۳۲۶، ص ۶۴.

حالت خاصی که شمع در ادبیات فارسی، بخصوص در شعر، پیدا کرده و مظهر خودسوزی و ایثار و فداکاری تلقی شده است در ادبیات ملل دیگر، تا حدودی که بنده اطلاع دارد، دیده نمی شود. مثلاً در ادبیات غربی شمع بیشتر مظهر زندگی فرد در برابر جمع و جهان است، رک:

J.E.Cirlot, A Dictionary of symbols, tr. from the spanish by jack sage, 2nd ed. (London: Routledge & Kegan paul ltd, 1979), P.38.

۱۳- اشاره است به این بیت:

عاشق شوارزه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

۱۴- رک: محمد تقی دانش پزوه، رسائل عشقی، مجموعه سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی، دانشگاه مشهد ۱۳۵۲، ج ۲، ص ۵۲۶-۵۴۷.

15 - one word

Frees us of all the weight and pain of life:

That word is love.

Sophocles, Dedipus at colonus, tr. Robert Fitzgerald.

16 - love is a spirit all compact of fire.

Shakespeare, Venus and Adonis

17 - True love's the gift which God has given

To man alone beneath the heaven.

Sir walter Scott, The lay et the last minstrel.

۱۸- اشاره است به این بیت مولوی:

عشق آن شعله است کوچون برفروخت

هر چه جز مشوق باقی جمله سوخت

مثنوی ۳۹/۵

۱۹- همان کتاب ۱۳۹/۵.

۲۰- در باب این که حکایت شمع و پروانه و امثال آن مظهری از عشق به خدا، و عشق مجازی مقدمه عشق حقیقی تواند بود، رک:

Reynota A. Nicholson, The Mystics of Islam (London: Routledge and kegan Paul ltd, 1963), pp. 116-117.

Sidney spencer, Mysticism in word Religion (London: penguin Books, 1963), p. 318.

۲۱- این ابیات مقصودست:

ذره ای عشق از همه آفاق به

ذره ای درد از همه عشاق به

عشق مفرز کاینات آمد مدام

لیکن نبود عشق بی دردی تمام

منطق الطیر ۶۶

۲۲-

هلت عاشق ز علنها جداست

عشق اصطربلاب اسرار خداست

مثنوی ۹/۱

۲۳- اشاره است به این بیت:

عشق معراجی است سوی بام سلطان جمال

از رخ عاشق فروخوان قصه معراج را

کلیات شمس، ج ۱، ص ۸۷

۲۴- همان کتاب ۱۸۰/۳.

اربابی:

۱- بوستان سده ۱، ص ۴.

۱- از آن جمله است: شمع و پروانه اهلی شیرازی، مثنوی نلفانه ای که به سال ۸۹۴ ه.ق. سروده و در سال ۱۳۱۲ در شیراز چاپ رسیده است.

Keine ferne macht dich shwierig, kommt geflogen and gebant, Und Zulezt, des lichts begierig, Bist du, schmetterling, Verbrannt.

Goethe, West-östlicher Divan (Munchen, Wilhelm Goldmann Verlag, 1958), s.20.

۱- اشاره است به این ابیات:

برگ درخشان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتر است معرفت کردگار

*

این مرغی به صبح می نالید

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را

مگر آواز من رسید به گوش

گفت باور نداشتم که تورا

بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست

مرغ تسبیح گوی و من خاموش

گلستان ۷۰

۱- منطق الطیر، تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، تهران (بنگاه

زبده و نشر کتاب) ۱۳۴۸، ص ۲۲۲-۲۲۳

۱- گلستان ۳.

۱- بوستان ۹۷-۹۸.

۱- رک: west - östlicher divan, s.28

۱- در این باب، رک: برگهایی در آغوش باد، ج ۱، ص

۱۹۱-۱۹۱.

۱- رک: ص ۲۴-۲۶ کتاب حاضر، نیز:

John D. yohannan, persian poetry in England and America (Delmar, New york: Garavan Books, 1977.), PP.137-138.

۱- هنری توماس، بزرگان فلسفه، ترجمه فریدون بدره ای، تهران

بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۴۸، ص ۱۵۰.

۱- اشاره است به قصیده ای با مطلع:

ای نهاده برصیان فرق، جان خویشتن

جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

یون مینوهری دامغانی، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران